

ارمغان

مناظره شعر و نثر

(بقیه از شماره ۸-۹)

شعر

باز هم مکرر میکنم که : که هر گونه نکوهش و تنقیدی در کتب سماوی و حکمت و دواوین شعرا نسبت بشعر و شاعر یافت شود نه از بابت جنبه شعر و شاعری بلکه راجع باخلاق ذمیمه مکتسبه آنان است -

دلیل واضح بر مدعا این است که در همان کتب آسمانی و حکمت و دواوین شعرا و ادبا موزون و غیر موزون از ستایش شعر و شاعر تا درجه امکان فروگذار نشده است و اینک نمونه از اشعار شعرا

نظامی

قافیه سنجان چو علم بر کشند گنج دو عالم بقلم در کشند

بلبل عرشند سخن پروران
 پرده رازی که سخن پروری است
 یلش و بسی بست صف کبریا
 این دونفر محرم يك دوستند
 باز چه مانند بآن دیگران
 سایه از سایه پیغمبری است
 پس شعرا آمد و پیش انبیا
 آنهمه مغز آمد و این پوستند

تا نکند شعر ترا نامدار
 شعر تو را صدر نشانی دهد
 شعر بر آرد با میریت نام
 بی سپر کس مکن این کشته را
 نامزد شعر مشو زینهار
 بلکه نشان دو جهانی دهد
 کما الشعراء امراء الکلام
 باز مده سربکس این رشته را
 سفره انجیر شدی صفر وار
 گر همه مرغی بدی انجیر خوار

«نیز هم»

آنچه آن هم نواست و هم کهن است
 ز افرینش نژاد مادر کس
 ز افرینش نژاد مادر کس
 تا نکوئی سخن وران مردند
 چون بری نام هر که را خواهی
 سخنی کان چو روح بی عیب است
 قصه ناشنیده او دانند
 بنگر از هر چه آفرید خدای
 یادگاری کز آمیزاد است
 سخن است و در این سخن سخن است
 هیچ فرزند خوب تر ز سخن
 سربه آب سخن فرو بردند
 سر بر آرد ز آب چون ماهی
 گوهر گنج خنه غیب است
 نامه نا نوشته او خواند
 تا از او جز سخن چه ماند بجای
 سخن است آن دیگر همه باد است

کمال الدین اسمعیل

نظم و نثر سخن برابر نیست
 گرچه هر يك چو درم کنونست

سخن نثر اگر چه بس نغز است کار منظوم خوددگر گون است
آن نه بینی که آهن بی قدر همسر زرشود چو موزون است

هکتی

زالماس ستاره چرخ اخضر چون شعر نسفته هیچ کوهر
نظم گهبری چو رشته در از عیب تهی و از هنر پر
شعر است لطیفه الهی مضمون سفیدی و سیاهی
شعر ابروی دانش است و الهام لیکن نشود سفید از ایام
شعر است ترازویی زبان را وزنی نبود دراو جهان را
از نغمه در این بلند قانون خارج بود آنچه نیست موزون
در خود چو فرو رود سخن ساز آنسوی فلک برآرد آواز
از تیشه فکر جان خراشد جان ابدی از آفت تراشد

امیر خسرو

آنکه نام شعر غالب میرود بر فام علم
حجت عقلی در این گویم من ار فرمان بود
هر چه تکرارش کنی آدم بود استاد آن
و آنچه تصنیفی است استاد از دب جان بود

بس چرا برداشتی کز آدمی آموختی
ناید آن غالب که تعلیم وی از یزدان بود
علم کز تکرار حاصل شد چو آبی در خم است
کز وی از ده دلو اگر بالا کشی نقصان بود

لیک طبع شعر آن چشمه است زاینده کز او
گر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود

لا ادری

هر که غم قفل نهد بر دل بی حاصل او جز زبان شعر نیست کلید دل او
سرگذشت اردشیر

سخن چون دلپسند افتاد و موزون
بود در کنج خاطر در مکنون
کشد کیتی بسدک روزگارش

بیدارد تا قیامت بایدارش
زمان را نکسلد تا رشته از هم
برشته ماند این درها فرام
رود رشته بکیتی دست بر دست

از آن تا هست گیتی رشته هم هست
بمحفل ها است تسبیح زبانها - انسانی و مطالعات فرهنگی

بمجلس ها فروغ داستان ها
دهن های در افشانت خواموش

ولی در تا قیامت زینت گوش
از آن موزون سرایان زنده گانند

که موزون گفته ها پایند گانند
بموزون طبع موزون است میزان

از آن پیش و کم از وی شد کریزان

ولی گفتار ناموزون چنین نیست نیاردهمچوموزون درجهان زیست
بناموزون کم و بیش است توام نباید زان بهکیتی بیش یا کم
چو سیل بیش و کم خاروخش برد فلک گوید که ناموزون سرآمد

لادری

صونو القریض فانه مثل المیاسم فی المواسم
الشعر جامعة المفا خروالمحاسن والمکارم

ابن الروحی

وما المجد لولا الشعر الامامهد وما الناس الا اعظم نخرات

ابوتمام الطائی

ولولا خلال سنها الشعر مادرت بقاء العلی من این توتی المکارم

آنچه گفتم یکی از هزار و معدردی ازبیشمار بود و هرگاه
مجلس کنجایش داشت و کوش مجلسیان یارای شنیدن تا قیامت
از همین مقوله سخن در ستایش شعر میراندم و باز هم ناتمام مینماند
در اینجا صدای زه واحسنت از شنندگان بلند کردید
و همگی طلاق لسان و رشاقیت بیان شعر را در میان هلهه و کف
زدن آفرین گفتند

(ش)

با صدای لرزنده و زبان لکنت خوار

اینهمه سرودی و حضار تحسین خواندند و من در جواب عاجز شدم اما تو هم فراموش مکن که در دو مسئله از جواب من عاجز ماندی و بهمین جهت متعرض جواب نشدی

اول - آنکه تو باچنان قد و قامت موزون و کوتاه تشریف اندام معانی بلند نتوانی شد

دوم - دروغ که بحکم عقل و شرع قبیح و مذموم است سر مایه افتخار تو است چنانچه یک شاعر بزرگ حکیم نظامی به این معنی اقرار کرده و اگر صدهزار کمال داشته باشی همین دو قصه تو را کافی است که همه را پایمال کند

* * * شعر * * *

با تبسم سخریه آمیز - موزون مرا در سابق باعث نارسا ماندن از اندام شاهد معنی معرفی کرده و جواب هم شنیدی اینک که ناچار تکرار کردی ناگزیر باز جواب مکفی میدهم

مرکبات القاط کاخ بلند و حجله گاه زینت شده عروسان افکار ابکار بشمارند . و محسوس است که قصر و کاخ را با آلات و اسباب موزون می توان ساخت و معماران چابک دست در موقع ساختن یک عمارت از سنگهای حجاری شده موزون و درهای نجاری کرده موازن و خشت های در قالب محدود ریخته شد ناگزیرند چنانکه فقط با سنگ و چوب ناموزون و غیر موافق بنای قصور عالیه محال است ساختن کاخ بلند و حجله ارجمند عروس معنی بالقاط مر که منثوره و نا موزون که بمزله همین سنگ و کلوخ و چوبها هستند نیز امکان پذیر نیست

مگر بهمین سبب است که عروس فکر بکر جز در کاخ شعر
 موزون جای گزین نشده و هرگز نخواهد شد
 و اما اینکه دروغ را از خصایص بلکه سرمایه افتخار شعر
 بشمار آوردی قضیه بکلی برعکس است و ابدا دروغ و شبه آن
 در شعر راه ندارند تاچه رسد باینکه ازمختصات شعر باشند بلی دروغ
 و افترا و امثال آن از خصایص تو شمرده میشوند و اگر شر در عالم
 نبود دروغ و افترا وجود نداشت .

(نشر)

به به عجب سفسطه و مغالطه ! آیا چگونه منکر بدیهیات
 شده و دروغ که جزء مقوم تو است از خود دور ساخته به من
 نسبت می دهی .

اینک مختصری از دروغ های مختصه تورا که دست فکر
 بشر از دامان امثال کوتاه است برای تذکرة تو و تصدیق حاضرین
 ذکر می کنم .

(نظامی)

زموج خون که میزد سر بعوق
 پراز خون گشت طاسک های منجوق (۱)
 (فردوسی)

ز سم ستوران در آن بهن دشت
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت

(۱) منجوق بمعنی ماهچه علم و علم هر دو آمده است و طاسک
 چیزهائی است که شکل طاس بعضی سر بالا و بعضی نئونسار برای
 زینت اطراف ماهچه قرار میدهند

ظہیر فاریابی

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
(نظامی در وصف اسب)

بر آخور بسته دارد ره نودی کز او در تک نیند یاد کردی
سبق برده زو هم فیلسوفان چو مرغابی نترسد زاب طوفان
بکاه کوه کنند آهنین سم گه دریا بریدن خیز ران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار چو شب کار آگه و چون صبح بیدار
بیک صفرا که بر خورشید راند فلک را هفت میدان بازماند (۱)
(اسدی طوسی در وصف اسب)

یکی دشت پیمای برنده راه بتندی و تیزی چو ابر سیاه
که اندام و مه تازش و چرخ کرد زمین کوب و دریا بروشخ نورد
ز اندیشه دل سبک بوی تر زرای خرد مند ره جوی تر
بگشتی چپ و راست هنگام کار چو پرکار بر نقطه چند دار
چو شب بود و در شب چو بشتافتی بتک روز بگذشته دریافتی
چو بینائی دیده بی رنج راه رسیدی به رسو که کردی نگاه
(لادری)

آن غیرت برق کاه رفتن وان طیره برق روز هیجا
امروز اگر بر او نشینی در حال رساندت بفردا
هرجا نظری فکند خود را در پیش نظر بیند آنجا
تبدیل مکان اگر نبودی گفتندی ساکن است قطعاً

(۱) صفرا کنایه از خشم است یعنی بیک خشم اگر بطرف خورشید

راند آسمان هفت میدان از او باز ماند

منجيك

بدانگهی که دوصف کرد را برانگیزد فراخ باز نهد گام اژدهای قتال
 بچابکی بر باید چنانکه نازارد ز روی مرد مبارز نبوک بیکان خال
کمال الدین اسمعیل

ز آمد شدن دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خود رویت
 ز انکشت نمای عاشقان در گویت ترسم که نشان بماند اندر رویت
مکتبی در وصف کوه

نزدیک قبیله بود کوهی مه کنگره فلك شکوهی
 برقله او فلك حصاری بر دامن او زمین غباری
 بارفت او سپهر دوار چون دایره میان پر کار
 بر پشت وی آسمان نمودی چون بر شتری جل کبودی
 سنگی که زقله اش فتادی با چرخ ز جنبش ایستادی
 نیز هم در وصف طیب

فرزانه طیب خوب دیدی که علم انسانی در کوه
 در شیشه چرخ کاه بینش دانسته مزاج آفرینش
 گردیده بجستن دوائی چون آب بشاخ هر گیائی
 جان همه خلق را بدرمان از حدائنه فلك نکهبان
 طب نامه برگهای اشجار از چوب ادیب کرده تکرار

لاادری

لها من الليل البهيم طرة
 و معصم یکاد یچری رقة
 علی جبین واضح نهاره
 و انما یصمه سواره

محمد ابن علي الشامي

قد كاد تشربه العيون لطافة لكن سيف لحاظه مسموم

لا ادري في وصف الخمر

كادت تطير وقد طرنا بها طربا لولا الشباك التي صيغت من الحجب

ابن المحتسب في الخمر ايضا

امر بالكرم خلف حائطه تاخذني نشوة من الطرب

اسكر بالامس ان عزمت على الشرب غدا ان ذامن العجب

ابي نواس في الخمر ايضا

فلما شربناها و دب ديبها الى موضع الاسرار قلت لها قفي

مخافة ان يسطوا على شعاعها فيطلعندمائي على سري الخفي

آيا بازهم منكري و آيا حاضرين تصديق نمي كنند دروغ

گفتن تو را و آيا اينگونه دروغ ها كه از حيز فكر و حيطه عقل

بشري خارج است از مختصات شعر است يا شعر !!

بقیه دارد

وحید

حفظ الصحه عملي

بدون آنکه در اینجا داخل تفصیل شویم راجع بآن دو عقیده

که در نمره گذشته عرض شد باید فقط متذکر شویم که پارچه های

حیوانی (جنس بشم و ابریم) با طبیعت مختلف جلد را تحریک می

کنند و منسوجات نباتی عملیاتی که محرك باشد ندارند مگر وقتی

که خشن و یا برصخامت باشند که در این حال يك تحریک